

خدمت به فاطمه (س)

حضرت محمد (ص) پرسیدند: بلال کجاست؟ خدمتکار مسجد به این طرف و آن طرف نگاه کرد. از بلال خبری نبود. يك جوان گفت: شاید مریض شده! صف ها کم کم از آدم های نمازگزار پر میشد.



حضرت محمد (ص) پرسیدند: بلال کجاست؟ خدمتکار مسجد به این طرف و آن طرف نگاه کرد. از بلال خبری نبود. يك جوان گفت: شاید مریض شده! صف ها کم کم از آدم های نمازگزار پر میشد. وقت نماز که میشد، بلال فوری به مسجد می آمد. بعد به بالایی پشت بام میرفت و با صدای زیبایش اذان میگفت. -الله اکبر همه ی نگاه ها به در مسجد بود. هرکس که می آمد ، مردم نگاهش میکردند. فکر میکردند بلال آمده ، اما از او خبری نبود . بالاخره پسرکی توی مسجد دوید و داد زد : بلال دارد می آید! پیامبر آرام شد. همه نگاه کردند به در مسجد. یعنی بلال چرا دیر کرده یود؟! بلال نفس نفس زنان وارد مسجد شد. سلام کرد و جلوی حضرت محمد (ص) ایستاد . حضرت با خوشرویی پرسیدند: چرا دیر کردی بلال؟ بلال گفت: سر راه که داشتم به مسجد می آمدم گفتم خدمت حضرت زهرا (س) بروم. وقتی به خانه اش رفتم او داشت گندم آرد میکرد. پسر دلیندش حسن در کنارش روی زمین بود و گریه میکرد. من گفتم : ای فاطمه ، کدام پیشنهاد را قبول میکنی. من حسن را نگه دارم و شما گندم ها را آرد کنید یا شما حسن را نگه دارید و من گندمها را آرد کنم؟ حضرت زهرا (س) که خسته بود جواب داد: من برای فرزندم مهربان تر هستم. تو آن گندم ها را آرد کن! من مشغول کمک کردن شدم. به همین خاطر آمدنم دیر شد. حضرت محمد (ص) با يك دنیا مهربانی گفت : ای بلال ، تو به فاطمه (س) خدمت کردی . امیدوارم که خداوند به تو رحمت و مهربانی کند. بلال با گریه شوق بالایی پشت بام رفت . گنجشکها وقتی صدای " الله اکبر " بلال را شنیدند ، دسته جمعی لب بام مسجد نشستند و به او نگاه کردند.